

هجدهم برومر دونالد ترامپ؟

سام میلر و هریسون فلاس

ترجمه: مهرداد امامی

توضیح مترجم: مقاله‌ی پیش‌رو از جمله تحلیل‌های معدودی است که سعی دارد بدون شکستن کاسه‌کوزه‌ها بر سر طبقه کارگر و تهیدستان شهری و روستایی آمریکا از سازوکار قدرت‌گیری و محبوبیت چهره‌ای اقتدارطلب مثل ترامپ پرده بر دارد. هرچند نویسندگان این مقاله گرایش دارند که خط چپ بورژوازی به نمایندگی برنی سندرز را بدیلی «سوسیالیستی» در سیاست آمریکا جا بزنند اما دست‌کم تلاش آن‌ها برای مقایسه‌ی تاریخی ظهور لوئی بناپارت و دونالد ترامپ در عرصه‌ی مبارزات طبقاتی تلاشی قابل ستایش و آموزنده است. دیگر اینکه بازخوانی تحلیل‌های سیاسی شناخته‌شده‌ی مارکس در سه اثر مربوط به نبردهای طبقاتی در فرانسه به‌ویژه هجدهم برومر لویی بناپارت می‌تواند الگویی مناسب برای تحلیل‌های مارکسیستی از وقایع روز باشد. هنوز هم که هنوز است در بیشتر تحلیل‌ها حتی در میان متفکران اصطلاحاً چپ با همان مشکلی مواجهیم که مارکس در مقدمه‌ی هجدهم برومر به مورخان «به‌اصطلاح عینی‌نگر» زمان خود از جمله ویکتور هوگو و پرودون نسبت می‌داد به همین خاطر است که بازخوانی و الگوبرداری از منطق تحلیل سیاسی مارکس می‌تواند به درک معنادارتری از روند تحولات سیاسی-اجتماعی بین‌المللی نائل شود: «ویکتور هوگو در این کودتا فقط ضرب شست یک فرد را می‌بیند. و متوجه نیست که با نسبت دادن چنین نیروی ابتکار شخصی بی‌سابقه‌ای در تاریخ به لوئی بناپارت به جای کوچک‌تر کردن او بر اهمیت وی می‌افزاید. پرودون اما می‌کوشد کودتا را به عنوان نتیجه‌ی تحولات تاریخی قبلی در نظر بگیرد. ولی قلم در دست وی چنان می‌چرخد که تکوین تاریخی کودتا به ستایش تاریخی از قهرمان کودتا تبدیل می‌شود. پرودون بدین‌سان به اشتباهی که همه مورخان به اصطلاح عینی‌نگر ما گرفتار آن‌اند دچار می‌شود. و اما خود من؛ من، برعکس، نشان میدهم که نبرد طبقاتی در فرانسه چگونه اوضاع و احوال و وضعیتی به وجود آورد که در نتیجه‌ی آن‌ها آدم کم‌مایه‌ی دلقک‌مآبی توانست قیافه‌ی قهرمانان را به خود بگیرد.»^۱

۱. (کارل مارکس، هجدهم برومر لوئی بناپارت، ترجمه باقر پرهام، ۱۳۸۱، نشر مرکز، ص ۴)

کافی نیست که بگوییم آمریکا صبح ۹ نوامبر ۲۰۱۶ شگفت‌زده شد. این معما که دونالد ترامپ چگونه به ریاست‌جمهوری رسید حل نشده و باید توضیح داد که به چه نحو خیل عظیمی از افراد فریب خوردند و اسیر دست میلیاردر مترجع [ترامپ] شدند.

وظیفه‌ی توضیح ظهور ترامپ کار آسانی نیست. ظهور او بازتاب پدیده‌ی سیاسی بناپارتیسم است که کارل مارکس آن را در شاهکار سیاسی خود هجدهم برومر لویی بناپارت تحلیل کرد. مارکس وظیفه‌ی خود را این می‌دانست که نشان دهد چگونه مبارزه‌ی طبقاتی خود «موجب شرایط و مناسباتی شد که به یک میان‌مایه‌ی مضحک امکان ایفای نقش یک قهرمان را داد.» به بیان دیگر، شرایط سیاسی جامعه‌ی آمریکا چگونه توانست دورهای وحشتناک دولت ترامپ را به وجود آورد؟

شباهت‌های سیاسی فرانسه‌ی قرن نوزدهم و آمریکای قرن بیست‌ویکم چشم‌گیر و شایان توجه‌اند. حتی تاریخ ۹ نوامبر مصادف می‌شود با هجدهم برومر در تقویم فرانسه‌ی انقلابی. هر دو کشور به واسطه‌ی بیچارگی فزاینده‌ی تهیدستان و کارگران و یک چپ له‌و‌لورده‌شده که خود را مطیع امر احزاب سرمایه‌داری کرده، عرصه را برای ظهور سیاست اقتدارگرایانه فراهم کردند. در این طغیان‌های خشم عمومی، اعضای گروه‌های آسیب‌پذیر خود را مسحور آوازهای وسوسه‌انگیز گردن‌کلفت‌های راست‌گرا یافتند.

لویی-ناپلئون بناپارت برادرزاده‌ی ناپلئون بود، کسی که از طریق به راه انداختن یک کارزار تبلیغاتی مدرن تظاهر کرد که ناجی کشوری است که در خون مبارزات کارگران می‌غلند. او نه تنها در دوران جمهوری رئیس‌جمهور فرانسه شد بلکه ظرف مدت کوتاهی جمهوری را ساقط کرد تا خود را امپراتور اعلام کند.

بناپارت، همانند ترامپ، پایگاه حمایتی خود را در طبقه‌ی متوسط، بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر، تهیدستان روستایی و عناصر نخبه‌ی محافظه‌کار یافت. آن‌ها از تنگدستی اقتصادی مردم به نفع پاشیدن بذر عصبیت‌های ملی‌گرایانه و نژادی در کسانی سوءاستفاده کردند که به پیام‌هایشان مبنی بر بازیابی شکوه سیاسی و عظمت بخشیدن دوباره به کشور‌هایشان گوش فرا می‌دهند.

توصیفات مارکس از بناپارت پژواک شخصیت لوده‌وار رسانه‌ای ترامپ است. گفته می‌شود که بناپارت «به طرز ناشیانه ای فریبکار، به صورت دغل‌بازانه‌ای ساده دل، به شکل احمقانه ای باشکوه، خرافاتی و آب زیرکاه، مضحکی احساساتی، پر از شگردهای زمان به‌سرآمده که ناکارایی‌شان تماشایی است، مسخره‌بازی‌ی در خور ثبت در تاریخ جهان، طلسمی که فهم مردمان متمدن از گشودن راز آن عاجز است، نمادی این چنین آشکارا بیانگر چهره‌ی طبقه‌ای بود که وجودش نمایانگر وجود توحش در دل تمدن است»^۲.

۲. در ترجمه‌ی باقر پرهام، این بخش این‌طور ترجمه شده است:

«شلخته ولی سرشار از نیرنگ، مکارانه و ساده‌دل، پر از حماقت و باشکوه، خرافاتی و آب زیرکاه، [داستانی] سوزناک مضحک، پر از شگردهای زمان به سر آمده که ناکارایی‌شان تماشایی است، مسخره‌بازی‌ی در خور ثبت شدن در تاریخ جهان، طلسمی که فهم مردمان متمدن از گشودن راز آن عاجز است، نمادی این چنین آشکارا بیانگر چهره‌ی طبقه‌ای بود که وجودش نمایانگر وجود توحش در دل تمدن است». رجوع کنید به نبردهای طبقاتی در فرانسه، نشر مرکز، چاپ سوم، ۱۳۸۱، صص. ۶۶-۶۵.

حتی سخنرانی‌های بناپارت از یاهو سرایی‌های دوران تبلیغات انتخاباتی ترامپ پیشی می‌گیرد: «دلیل خوبی برای تکرار این موضوع دارم که جمهوری فرانسه تا چه حد می‌تواند باشکوه باشد، در پی منافع راستین خود بیفتد و نهادهایش را اصلاح کند، به جای آنکه مرتباً از یک سو به وسیله مردم‌فریبان [سوسیالیست] و از سوی دیگر به واسطه هذیان‌های سلطنت‌طلبانه پریشان‌حال شود... من وعده‌ی صلح در آینده را به شما می‌دهم.» در عین حال، در ۱۸۴۸، بناپارت در لندن به نیروهای ویژه‌ی شهربانی پیوست تا با چارتیسم و سایر گرایش‌های سوسیالیستی بجنگد.

به همین ترتیب، خط ترامپ در جهت سواسازی بلاگردان‌ها به جای سرمایه‌داری کاملاً مشخص است: «مکزیک‌ها شغل‌های ما را از آن خود می‌کنند. پول‌هایمان را می‌گیرند. ما را می‌کشند.» ترامپ سابقه‌ی دور و درازی در جداسازی نژادی داشته حتی کارگران سیاه‌پوست خود را «تن‌لَش» خطاب کرده. این نکات پیام بسیار واضحی برای به میدان کشاندن آمریکایی‌های سفیدپوست دارند: مشکل «مکزیک‌ها»؛ «سیاه‌پوستان» هستند - به همان ترتیبی که پیام بناپارت آشکارا خطاب به دهقانان بود: مشکل پرولتاریای شهری و رهبران سوسیالیست آن است.

همان‌طور که هم‌تای لیبرال مارکس، الکسی دوتوکویل گفته، ظهور بناپارت نسبتی مستقیم با هراس از سوسیالیسم داشت. به همین نحو، ظهور ترامپ مربوط می‌شود به هراس‌های محافظه‌کاران سفیدپوست از جنبش‌های اجتماعی در حال شکل‌گیری مثل جنبش اهمیت جان سیاه‌پوستان^۲. به منظور فرونشاندن چنین وحشتی بناپارت و ترامپ وعده‌ی بازیابی نظم و قانون را دادند.

کاری که این بلاگردانی می‌کند صرفاً قرار دادن مردم در برابر یکدیگر است به جای قرار دادن‌شان علیه جامعه‌ی طبقاتی. البته هیچ‌کس به جز رهبر اقتدارگرا که از طریق نفرت‌پراکنی و وعده‌های توخالی حمایت و تشویق می‌شود از این موضوع سودی نمی‌برد. بناپارت مانند ترامپ خود را مدافع خُرده‌بورژوازی و مردمان روستایی در برابر کسانی تلقی می‌کرد که به ملت فرانسه آسیب می‌زدند.

از نظر ترامپ، این نخبگان جهانی در سایه و مالیه‌ی بین‌المللی است که گوش ثروت و بهروزی آمریکا را می‌بُرند. این ایدئولوژی توطئه‌آمیز در یکی از سخنرانی‌های پایانی انتخاباتی او آشکار شد که زمینه‌ای یهودستیزانه داشت.

چگونه ممکن است که ترامپ بتواند هم‌زمان هم به مهاجران تهیدست و هم به بانکداران ثروتمند حمله کند؟ آیا آن‌ها گروه‌هایی به کلی متفاوت نیستند؟ اما از نظر یک منطق سیاسی فاشیستی این گروه‌ها تا جایی که نمایانگر دیگرانی خارجی هستند که خود را بر «بومیان معمولی» تحمیل می‌کنند، گروه‌هایی یکسان‌اند. اوهام تصویری نژادپرستانه به منظور جایگزینی مبارزه‌ی نژادی به جای مبارزه‌ی طبقاتی به کار گرفته می‌شود.

اما راست تنها عامل سرکوب مبارزه‌ی طبقاتی نیست. هجدهم برومر مارکس بیشتر خودانتقادی نسبت به عقب‌نشینی چپ از مبارزه‌ی طبقاتی است تا نمایش سراسر ارتجاع. پیش از آن‌که بناپارت تبدیل به ناپلئون سوم امپراتوری دوم شود، لیبرال‌ها و نیروهای طبقه متوسط فرانسه دست به کار سرکوب مبارزات کارگران در ماه‌های خونین منتهی به پایان جمهوری دوم شدند.

به زعم مارکس، «حزب پرولتاریا» مستقل نبود بلکه «به عنوان ضمیمه‌ی دموکراسی خُرده‌بورژوازی نمایان شد.» در حالی که وزارت‌های سوسیالیستی ایجاد شدند، نیروهای لیبرال فرانسه آن‌ها را از قدرت و پشتیبانی مالی تهی کردند و زمانی که کارگران به خیابان‌ها ریختند تا حقوق خود را مطالبه کنند به ضرب گلوله از پای در آمدند و سلاخی شدند.

تراژدی لیبرال فرانسه شبیه به مضحکه‌ی لیبرال آمریکاست. اگر حزب نظم نماینده‌ی منافع سرمایه‌ی فرانسه به قیمت کارگران فرانسوی بود آن‌گاه حزب دموکرات هر کاری می‌توانست کرد تا هر نوع نمودیابی مبارزه‌جویی چپ را تحلیل برد و خنثی کند. پس از آن‌که کمیته‌ی ملی دموکرات کارزار برنی سنדרز را شکست داد و هیلاری کلینتون جنگ‌طلب نامزد حزب شد، رأی‌دهنده‌ی دموکرات مجبور شد به نامزد محبوب طبقه‌ی حاکم وال استریت بچسبد.

پیروزی ترامپ در مجمع برگزینندگان (Electoral College) خبر از واکنش آمریکایی‌های سفیدپوست طبقه متوسط علیه مرکز نشینان شهری می‌داد. همان‌طور که در مورد ترامپ هم صدق می‌کند، ستون فقرات جامعه‌شناختی بناپارتیسم ریشه در تقابل مناطق روستایی با پاریس داشت. به نظر مارکس، «همین قدر بس که [انتخاب بناپارت] واکنش دهقانان بود که باید هزینه‌های انقلاب فوری را می‌پرداختند، واکنش در برابر سایر طبقات ملت، واکنش روستا علیه شهر.»

بنابراین پایگاه بناپارت دهقانان فرانسوی بود. مارکس توضیح داد که دهقانان به لحاظ فنی یک طبقه‌ی واقعی را تشکیل نمی‌دادند زیرا «توانایی دفاع از منافع طبقاتی خویش را با نام خود، چه در پارلمان یا در یک انجمن نداشتند.» اعضای این «طبقه» با یکدیگر پیوندی تماماً محلی داشتند اما اتحاد ملی یا سازماندهی سیاسی در کار نبود.

دهقان فرانسوی باید در پی نمایندگی سیاسی ورای خود می‌رفت و آن را در رهبر اقتدارگرایی جست که «ضرورت داشت برای آن‌ها هم ارباب و خدایگان باشد و هم حاکمی با قدرت نامحدود که در برابر سایر طبقات از آن‌ها محافظت و از بالا برکت را برایشان نازل می‌کند.» وجود سیاسی دهقانان از این رو تابع لطف و بخشش یک مرجع قدرت اجرایی بود.

البته منافع دهقانان در دنباله‌روی کورکورانه از یک گردن‌کلفت نبود. بهترین شیوه‌ی عمل برای آن‌ها می‌توانست ایجاد همبستگی و اتحاد با پرولتاریا باشد، اگر پرولتاریا به دست احزاب طبقه متوسط و بورژوازی لیبرال فرانسه در هم شکسته نمی‌شد و از بین نمی‌رفت.

پیروزی ترامپ مسیر مشابهی را طی کرد. پیش از آن‌که رقابت اولیه بین کلینتون و سنדרز تشدید شود، ترامپ سنדרز را به عنوان یک سوسیالیست و «کمونیستی روانی» نکوهش می‌کرد. اما ترامپ به سرعت لحن خود را تغییر داد زمانی که متوجه جایگاه سنדרز به عنوان یک توسری‌خور شفیق شد و تصمیم گرفت که از پیام سنדרز در راستای اهداف خود بهره برد. ترامپ استراتژی برنی سنדרز خود را رو کرد و از سخنان‌های سنדרز برای مخاطبان هم‌ن آمارهایی را اتخاذ کرد که احتمالاً اگر سنדרز کاندیدای حزب دموکرات می‌بود به او رأی می‌دادند.

ترامپ اظهار کرد که تفاوت‌هایی با سندرز دارد اما چیزی که حول آن اتفاق نظر داشتند «تجارت» بود یعنی حمایت از کارگران آمریکایی در برابر رقابت خارجی و نارضایتی از وضع موجود. ترامپ به تقلید از حملیت‌گرایی اقتصادی سندرز پرداخت و کارگران آمریکا در مناطق کمربند زنگار^۴ را مخاطب قرار داد.

علاوه بر این، ترامپ صراحتاً دم‌دستگاه کمیته‌ی ملی حزب دموکرات را فاسد اعلام کرد و علیه سندرز از همان ابتدا صف‌آرایی کرد و به همراه سندرز به‌مثابه کاندیدای ضد تشکیلات موجود بازشناسی شد. زمانی که موضوع به انتقادات سندرز از کلینتون در دوره رقابت‌های اولیه رسید، ترامپ همان انتقادات را برای انتخابات سراسری تکرار کرد.

بنابراین در میان پرولترها و خُرده‌بورژوازی همدلانی داشت، کسانی که به عنوان «کیفر آشوب کاوینیاک» به استقبال او شتافتند -ژنرالی که به شکلی وحشیانه به سرکوب شورش‌های طبقه کارگر پرداخت و نامزد حزب نظم بود. به همین ترتیب، سفیدپوستان ناراضی در بین تهیدستان روستایی، کارگران و رأی‌دهندگان طبقه متوسطی در ترامپ، کیفر آشوب برنامه‌ی نولیبرالی کلینتون را مشاهده کردند.

ترامپ در آمریکا یک دیکتاتوری نظامی بر پا نکرده -دست‌کم تا کنون بر پا نکرده است. اگرچه او بالقوگی فاشیستی دارد اما نمی‌توان او را یک فاشیست تمام‌عیار به حساب آورد حتی اگر حامیان افراطی او از زاغه‌های سیاسی باشند. با این حال، کارزار ترامپ حاوی ویژگی‌هایی بناپارتی یا میلی به یک دولت بناپارتی بود.

بنا به تعریف جرج نوواک:

بنابارتیسم تمرکز قدرت در رأس دولت را که بیشتر در دموکراسی‌های امپریالیستی معاصر قابل تشخیص بود تا منتهی‌الیه آن پیش می‌برد. تمام تصمیمات سیاسی مهم در یک شخص واحد تمرکز می‌یابند که مجهز به قدرت‌های غیرمنتظره و خارق‌العاده است. سخنان و اعمال او نه در خدمت پارلمان، مثل صدراعظم، که به دنبال حق خود به مثابه «مرد سرنوشت» است، کسی که فرا خوانده شده تا ناجی ملت در لحظات خطر مرگ آن باشد.

برای بناپارت چندین سال طول کشید تا بتواند جمهوری فرانسه را از پای درآورد و امپراتوری را تأسیس کند. ریاست‌جمهوری او تا پیش از آنکه خود را امپراتور اعلام کند تماماً اقتدارگرایانه نبود.

تنها مبارزه‌ی طبقاتی و زمان مشخص خواهد کرد که آیا ترامپ می‌تواند در پایه‌ریزی بناپارتیسم آمریکایی موفق شود یا نه.

۵ دسامبر ۲۰۱۶

منبع:

<https://socialistworker.org/2016/12/05/the-18th-brumaire-of-trump>

۴. Rust Belt: منطقه بخش فوقانی شمال شرقی آمریکا که در پی افول اقتصادی و کوچک شدن بخش صنعتی بخشی از جمعیت خود را از دست داد. م.

تیر ۱۳۹۵

پراکسیس

Praxies.org